

*Ana Gualda*

# گریز دل پذیر

آنا گوالدا

مترجم: فرمهر امیردوست



## فصل ۱

یک پایم در هوا و دستم روی در ماشین بود، هنوز ننشسته بودم که زن برادرم  
غرغرش را شروع کرده.

«ای خدا جان... مگر صدای بوق را نشنیدی؟ ده دقیقه است این جا منتظریم!»  
گفتم: «صبح به خیر!»

برادرم برگشت. چشمک زد.

«خوبی عزیزم؟»

«خوبم.»

«می خواهی وسایلت را توی صندوق بگذارم؟»

«نه، ممنون. همه اش توی همین کیف است، و لباسم... می گذارمش پشت.»

زن برادرم نگاهی به پارچه‌ی توری گلوله شده روی پایم انداخت و گفت: «لباست  
این است؟»

«بله.»

«چه... چه مدلی است؟»

«ساری.»

«دیده بودم...»

یک پایم در هوا و دستم روی در ماشین بود، هنوز ننشسته بودم که زن برادرم غرغرش را شروع کرده.

«ای خدا جان... مگر صدای بوق را نشنیدی؟ ده دقیقه است این جا منتظریم!»  
گفتم: «صبح به خیر!»

برادرم برگشت. چشمک زد.

«خوبی عزیزم؟»

«خوبم.»

«می خواهی وسایلت را توی صندوق بگذارم؟»

«نه، ممنون. همه اش توی همین کیف است، و لباسم... می گذارمش پشت.»

زن برادرم نگاهی به پارچه‌ی توری گلوله‌شده روی پایم انداخت و گفت:

«لباست این است؟»

«بله.»

«چه... چه مدلی است؟»

«ساری.»

«دیده بودم...»

گفتم: «نه خیر، ندیده بودی. حالا وقتی بپوشم می بینی.»

ابرو در هم کشید.

برادرم پرسید: «راه بیفتیم؟»

«بله. یعنی، نه... می شود دم مغازه‌ی سر خیابان نگاه‌داری؟ یک چیزی لازم

دارم...»